**خبرگزاري کتاب ايران (ايبنا) چندي پيش مقاله اي از جويا جهانبخش  را با عنوان** [« ***کاري نه خوراي نام سعدي!*** »](http://www.test.ibna.ir/fa/doc/note/211948/%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%B3%D8%B9%D8%AF%DB%8C-%D8%B4%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D8%B2%DB%8C-%D8%B9%D9%84%DB%8C-%D8%A7%DA%A9%D8%A8%D8%B1-%D9%88%D9%84%D8%A7%DB%8C%D8%AA%DB%8C) در نقد کتاب دکتر علي اکبر ولايتي منتشر کرد. سپس دکتر ايمان نوروزي مقاله اي در نقد اين نقد براي ايبنا نوشت. **[اينجا](http://www.test.ibna.ir/fa/doc/note/212129/%D9%86%D9%82%D8%AF%DB%8C-%D9%86%D9%82%D8%AF-%D8%AC%D9%88%DB%8C%D8%A7-%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86%D8%A8%D8%AE%D8%B4-%D8%AF%D8%B1%D8%A8%D8%A7%D8%B1%D9%87-%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%B3%D8%B9%D8%AF%DB%8C-%D8%A7%D8%AB%D8%B1-%D8%B9%D9%84%DB%8C-%D8%A7%DA%A9%D8%A8%D8%B1-%D9%88%D9%84%D8%A7%DB%8C%D8%AA%DB%8C)** بخوانيد. مقاله زير نقدي بر اين نقد است.

نبـايـَد سُخَـن گـفـت  ،  ناسـاخــتــه
 نشـايـَد  بُــريــدن  ،  نيـنـداخــتــه
 تـأمّـُلْ کُــنـان  در خَـطـا و صَـواب،
 بِـه از  ژاژْخـايـانِ  حاضِـرجَــواب
 صَد انداختي تير و هر صَد خطاست
 اگر هوشمَندي ، **يک انداز و راست**!
 چه نيکو زده ست اين مَثَل  بَرْهَمَن :
 **بُـوَد حُرمَـتِ هرکَـس از خويـشتـن** !
  ( از : *بوستان* )

 انتشارِ مقالۀ « ***کاري نه خوراي نام سعدي!*** » و پَرده بَرافگَندن از کاستيها و ناراستيهاي تأليفي پريشان و بَس نابسامان دربابِ شيخِ شيراز که نامِ «دکتر علي أَکبرِ ولايتي» را به عنوانِ پديدآورنده بر جِلد و صفحۀ عنوان دارد ، بيش از آنچه گمان مي رفت توجُّه و تَحسين و تَشويقِ شماري از أَهلِ کَلِمَه را برانگيخت . اين گفتار که نخست در مجلّۀ *آينۀ پِژوهش* ( ش 147 ، صص 37 ـ 52 ) انتشار يافت و از آنجا از بعضِ پايگاههاي « فضا» ي مَجازي سَربَرآورد و پَسانْ تر در صفحۀ **يادگارستان** نيز ـ که بر بعضِ قَلَمياتِ راقم اِحتِوا دارد ـ عَرضه شد ، البتّه  ، بر يکي از هَمکاران و هَنبازانِ آقاي دکتر علي أَکبرِ ولايتي در کارِ تأليف و کتابْ آفريني ، سَخت ناگوار و گران آمد ، چَندان که دست يازيد و قَلَم رَنجه کرد ، و به زَعمِ خويش ، نَقدي بر آن نَقد نوشت ، و آن مَکتوبِ در صورتْ پاسُخْ وار و در سيرتْ ناهَنجار را در فضاي مَجازي انتشار داد .

 نوشتارِ وي ، بِنا بر آنچه «خبرگزاري کتاب ايران( ايبنا)» ، به  تاريخِ يکشنبه ۹ آذرِ ۱۳۹۳هـ . ش . انتشار داده ، از اين قرار است :

 « دکتر ايمان نوروزي :
 نقد کتاب گرچه در کشور ما به صورت يک سنت نهادينه و سامان‌مندِ علمي درنيامده، اما، در چند دهۀ اخير، رواجي بيش و کم داشته است. پيش از انقلاب، نشرياتي نظير *راهنماي کتاب*، *سخن*، *يغما*، *هنر* *و* *مردم* در هر شمارۀ خود بخشي را به نقد کتاب مي‌سپردند. به‌ويژه مجلۀ *راهنماي کتاب* مقالات ارزنده‌اي از اهل قلم و انديشه دربر داشت که در آن، منتقداني فرهيخته و متعهد کتاب‌هايي در حوزۀ تاريخ را مورد ارزيابي قرار مي‌دادند.

در سال‌هاي اخير نيز اين روند ادامه داشته و نشريات وزيني نظير *نشر* *دانش*، *کيهان* *فرهنگي*، *جهان* *کتاب*، *کتاب* *ماه*، و *کِلک* بدين مهم پرداخته‌اند. در اين صحنۀ پرتکاپوي نقد کتاب که آثار ارزندۀ منتقدان فرهيخته مايۀ مباهات جامعۀ علمي کشور و مايۀ رشک منتقدان غربي است، گه‌گاه و به‌ندرت، نقدهايي به چشم مي‌خورد که خاطرۀ تلخ هجوها و تمسخرهاي مبتذل شاعران هجويه‌سرا و نقض‌هاي ناسزاگونۀ نگارندگان اعصار گذشته را در خاطر اهل علم و ادب زنده مي‌کند و دنيايي پرعداوت و کينه‌توزانه را ترسيم مي‌کند.

منتقداني از اين دست غافلند از تأثير عميق نگارش‌ها در جهت‌دهي به انديشه‌ها و غافلند از اين‌که نوشته‌ها فرهنگ‌ها را دگرگون مي‌کنند و جامعه‌ها را به اين سو و آن سو مي‌کشانند و انتقادات هجوآميز اگر متعدد و متنوع شوند دست‌کم بحران فکري در جامعۀ علمي کشور به‌وجود مي‌آورند. اين در حالي است که حق جامعۀ علمي، سلامت فرهنگي و آرامش فکري است تا به‌دور از آموزش‌ها و القائات گمراه‌کننده راه خويش را به سوي کمال و ترقي بپيمايد و در راه اکتشاف مجهولات و استخدام بيشتر امکانات خدادادي براي کمال بشري گام بردارد و در پيچ و تاب پاسخ دادن به انتقادات هجوآميز گرفتار نماند.

برآوردن اين نيازْ حق دفاع و حراست فرهنگي را براي اعضاي جامعۀ علمي و فرهنگي کشور به‌وجود مي‌آورد و اهل قلم را در به‌کارگيري قلم براي حراست فرهنگي صاحبِ حق مي‌کند. بر اساس اين انديشه و بر پايۀ اين استدلال، نگارنده بر آن شده تا در دفاع از ارزش قلم و حراست از حريم علم، و نه در دفاع از شخص و يا مؤسسه‌اي و سازماني، با دانش اندک و بضاعت علمي کم‌مايۀ خويش در حد توان به بررسي و شايد در مقام پاسخ به برخي انتقادات مطرح‌شده در مقاله‌اي تحت عنوان «کتاب سعدي شيرازي و علي‌اکبر ولايتي» به قلم آقاي جويا جهانبخش بپردازد که در مجلۀ آينۀ پژوهش و نيز ديگربار، از طريق خبرگزاري کتاب ايران (ايبنا) منتشر شده است.

سخن را با بهره‌گرفتن از کلام استاد سخن، سعدي شيرازي، که موضوع کتاب و نقد آن بوده آغاز مي‌کنم که در  باب هشتم گلستان مي‌نويسد: «متکلم را تا کسي عيب نگيرد سخنش صلاح نپذيرد». ما نيز به‌پيروي از آن استاد گران‌مايه بر اين باوريم که نقد اگر نيک صورت پذيرد مي‌تواند عصاي دست نگارنده در طي طريق مطالعه و نگارش و چشم ديگر نويسنده باشد تا معايب و محاسن کارش را دريابد و پردۀ خوب‌نمايي را از برابر ديدگانش کنار زند.

زيرا پيش از نقد درست و علمي اثر، هر نويسنده‌اي حاصل کارش را شايسته‌ترين مي‌پندارد و اگر باوري جز اين مي‌داشت چه جاي نشر مي‌ديد که بدان دست يازد؟ حضرت امام زين‌العابدين (ع) مي‌فرمايند: «حق ناصح اين است که نسبت به او تواضع کني، به او دل بدهي و گوش فراداري تا اندرز او را بفهمي و سپس در آن تأمل کني.

اگر درست گفته خدا را بر آن حمد کني و از او بپذيري و نصيحت او را قدر بداني و اگر درست نگفته با او مهربان باشي و او را متهم نسازي و بداني که در خيرخواهي تو کوتاهي نکرده و تنها راه خطا رفته است» (حضرت امام زين‌العابدين (ع) به‌نقل از ابن شعبه، حسن بن علي (1377). تُحَف‌العقول، به‌تصحيح علي‌اکبر غفاري، ترجمۀ محمدباقر کمره‌اي، تهران، صدوق، ص 277).

بر اين اساس، پيش از هرچيز نظر منتقد محترم را گرامي داشته و ديدگاه انتقادي وي را ارج مي‌نهيم که قلم در دست گرفته و با ذهن نقاد و انديشۀ وقّاد خويش به بررسي و واکاوي مطالب علمي و تاريخي کتاب «سعدي شيرازي» پرداخته است. اما آيا شايسته‌تر آن نبود که منتقد محترم که خود پژوهشگر و کتاب‌شناس و مصحح متوني نظير سلوة‌الشيعه (1383)، اساور من ذهب در احوال حضرت زينب (س) (1383)، ترجمۀ فرحة‌الغري (1378)، و شرح خطبۀ متقين (1384) و مترجم آثاري چند از جمله سيره و سيماي امام حسين [ و ] اندوختۀ خداوند (1381) و (1382) و از چشمۀ خورشيد (1386) و نشايش [ کذا ؛ صحيح : نيايشِ ] ابوحمزۀ ثمالي (1391) و پژوهشگر حديث و اديب و تراجم‌نگار است و درنتيجه خود در عرصۀ فرهنگ و تمدن اسلامي گام بر مي‌دارد حريم سخن را پاس مي‌داشت و به وادي هجو و توهين غيرعلمي و غيراسلامي نمي‌افتاد؟

آن‌جا که دربارۀ شخصيت علمي بزرگي که همواره پشتيبان توليد آثار علمي و فرهنگي بوده، به‌جفا و به‌دور از حرمت قلم، و احتمالاً از روي تمسخر مي‌نويسد: «يک نفر هم حجت‌الاسلام است و هم دکتر!». نويسندۀ محترم احتمالاً بر اين نکته اشراف نداشته‌اند که حجت‌الاسلام دکتر مهدي خاموشي داراي مدرک تحصيلي دکتراي فقه و حقوق از مدرسۀ عالي شهيد مطهري و درنتيجه، تحصيلاتي هم‌راستا با تحصيلات حوزوي خويش هستند. از سوي ديگر، آيا شايسته است اين شخصيت بزرگ علمي را که در مدت شش سال نخست تصدي رياست سازمان تبليغات اسلامي (از 1380 تا کنون)، سالانه 10 دبيرستان علوم و معارف اسلامي در کشور راه‌‌اندازي کردند با چنين الفاظي ياد کرد؟

منتقد محترم پس از تاختن به آن شخصيت علمي، به‌جفا، مقام علمي بزرگي ديگر را به باد تمسخر مي‌گيرد و با تعجب از اين ياد مي‌کند که چرا مسئوليت تأليف مجموعۀ يک‌صد و ده‌جلدي تک‌نگاري‌هاي آفتاب از سوي دکتر حجت‌الاسلام خاموشي به آقاي دکتر علي‌اکبر ولايتي سپرده شده است. وي مي‌نويسد: «*اگر آن يک نفر پيشنهاد 110 جلد تک‌نگاري را به ارسطو يا ابن سينا يا علامه حلي هم داده بود کار نامربوطي کرده بود تا چه رسد به آن‌که پيشنهاد تأليف 110 تک‌نگاري گوناگون را به دکتر علي‌اکبر ولايتي داده باشد*». شايد خوانندۀ نقد موردنظر در اين‌جا با خواندن اين سخن منتقد با وي هم‌داستان و هم‌رأي شود زيرا منتقد محترم هيچ اشاره‌اي به قطع چاپ و شمار صفحات اين به‌اصطلاح يک‌صد و ده جلد کتاب نکرده است.

در اين مورد بايد سخن منتقد محترم را با ذکر اين نکته تکميل و تصحيح کرد که مجموعۀ مورد نظر مجموعه‌اي از تک‌نگاري‌ها دربارۀ زندگينامۀ مشاهير فرهنگ و تمدن اسلام و ايران است که در قطع جيبي و با شمار صفحات متوسط 120 صفحه منتشر مي‌شود که با احتساب متوسط کلمه‌شمار 150 کلمه در صفحه، هر جلد آن به‌طور متوسط محتوي حدوداً 15000 کلمه است. از استدلال علمي منتقد محترم پيداست که اهل تحقيق و مطالعه هستند؛ پس توقع مي‌رود که بدانند شمار کلمات بسياري از مقالات دربارۀ زندگينامۀ مشاهير در دانشنامه‌هاي معتبر موجود در همين حدود است و احياناً باز مطلع هستند که مؤلفين شمار بسياري از اين مقالات افراد انگشت‌شماري‌اند که متخصص و متبحر در تاريخ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران‌اند. البته اين تدبير بي‌پشتوانه و خام‌دستانه نبوده چراکه گردانندگان اين مجموعه‌هاي بزرگ علمي برترين دانشمندان معاصر ايران اسلامي بوده و هستند.

حکمت اين کار در اين بوده که لازم نيست مقاله‌اي دربارۀ کمال‌الملک را يک نقاش بنويسد و اگر بنويسد هم کار صوابي نيست. تدبير درست و انديشۀ کامل آن است که تاريخ‌داني که متبحر در تاريخ عهد قاجار و مناسبات سياسي و اجتماعي درباريان آن دوران است شرح زندگاني آن استاد گران‌مايه را بنويسد و آن‌گاه در سبک و سياق نقاشي و طرح‌اندازي بر بوم از استادي نقاش و طراحي پرمايه کمک گيرد.

اين تدبير از آن روست که نقاش به تنهايي قادر به شناسايي پيچيدگي‌هاي زندگينامۀ شخصيت‌هاي تاريخي نيست و اگر بدين کار دست يازد حاصل کارش چيز قابل‌اعتنايي از آب در نمي‌آيد. کاري که مؤلف در مجموعۀ آفتاب کرده کاري از همين جنس است يعني زمينۀ ذهني علمي خويش را با بهره‌گيري از منابع تاريخي و علمي همراه کرده و از پژوهشگران و صاحبان علم و فن کمک و راهنمايي گرفته تا نتيجۀ کار مقبول اهل مطالعه و تحقيق و مداقه شود. نگارندۀ اين مقال که فرصت همکاري، و به‌عبارت بهتر، تلمذ، در محضر ايشان را داشته به‌عينه شاهد اين هم‌فکري‌ها و هم‌انديشي‌ها بوده و هستم.

اما باز گرديم بر موضوع واگذاري مسئوليت سنگين تأليف کتاب‌هاي مجموعۀ آفتاب به آقاي دکتر علي‌اکبر ولايتي. پرسشي که در اين‌جا لازم است بدان پاسخ داده شود آن است که چرا اين مسئوليت در ميان دانشمندان امروز کشور به ايشان پيشنهاد شده است.

دکتر علي‌اکبر ولايتي که دارندۀ نشان درجۀ يک دانش و پژوهش و پژوهشگر برتر حوزۀ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران و استاد برگزيدۀ بنياد ملي نخبگان هستند، با سابقۀ خدمت طولاني‌مدت در نهادهاي علمي کشور نظير هيئت امناي بنياد دايرة‌المعارف اسلامي، هيئت مؤسس دانشگاه آزاد اسلامي و رياست کميتۀ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران شوراي عالي انقلاب فرهنگي (از سال 1384)، انجمن قلم جمهوري اسلامي (از سال 1386) و سابقۀ تأسيس دو دانشکده، يکي دانشکدۀ پزشکي علوم و تندرستي به رياست مرحوم دکتر محسن ضيائي که فارغ‌التحصيلان آن امروز پزشکان متخصص و متبحرند و ديگري دانشکدۀ روابط بين‌الملل وزارت امور خارجه که مفاخر امروز صحنۀ بين‌الملل ايران، روزي دانشجويان آن بودند، و نيز تأليف بيش از 100 عنوان کتاب، حدود 177 عنوان مقاله در مجلات معتبر داخلي و بين‌المللي و 17 عنوان مقاله در کنگره‌هاي بين‌المللي و سرپرستي تأليف دانش‌نامه‌ها و دايرة‌المعارف‌هاي بزرگي نظير دايرة‌المعارف پزشکي در اسلام و ايران، تقويم تاريخ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران و پويايي فرهنگ و تمدن اسلام و ايران شايستگي و توان علمي خود را ثابت کرده‌اند.

افتخارات علمي ايشان محدود و منحصر به دوران شکوهمند انقلاب اسلامي و پس از آن نيست، بلکه پيش از انقلاب نيز، در سال 1353، دکتر ولايتي برندۀ جايزۀ دکتر قريب براي بهترين مقاله در طب اطفال شدند و دو جلد کتاب تأليفي ايشان در بيماري‌هاي عفوني سال‌ها منبع اصلي درسي دانشجويان پزشکي و رزيدنت‌ها بود . پيش از تصدي وزارت امور خارجه، ايشان در سال 1360 کتابي با عنوان درآمدي بر نهضت مشروطه تأليف کردند که تاکنون بيش از بيست بار تجديد چاپ شده است.

امروز هم وي داراي h-index مرتبۀ 16 شمرده مي‌شوند که اهل فن مي‌دانند چه مرتبۀ علمي بالايي را نمايان‌گر است و چه تعداد اندکي از اساتيد در صحنۀ بين‌المللي واجد چنين مرتبه‌اي هستند. اما علاقۀ اين بزرگوار و بخش اعظم نوشته‌هايشان در زمينۀ علوم و فرهنگ و تمدن اسلامي و ايراني بوده و اين مايۀ تفاخر و مباهات جامعۀ علمي و فرهنگي ايران است که مشغوليت فراوان ايشان در صحنه‌هاي بين‌المللي و سياسي وي را از توجه به اين حوزۀ مهم و سرنوشت‌ساز کشور باز نداشته است. تدوين زندگينامۀ مشاهير بزرگ علمي و فرهنگي کشور نيز، هم دغدغۀ هميشگي و هم در راستاي علايق شخصي ايشان بوده است.

رياست محترم سازمان تبليغات اسلامي با اتکا به سابقۀ تأليفات فراوان دکتر ولايتي در زمينۀ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران، شامل کتاب‌هاي نقش شيعه در فرهنگ و تمدن اسلام و ايران که تاکنون دوازده‌بار تجديد چاپ شده، پويايي فرهنگ و تمدن اسلام و ايران – که به 6 زبان ترجمه شده و يکي از سرپرستان ترجمۀ آن پرفسور علي العطاس، دانشمند بزرگ جهان اسلام در مالزي، است، فرهنگ و تمدن اسلام و ايران (کتاب درسي دانشگاهي)، دانشنامۀ جوانمردي، تاريخ کهن و معاصر ايران‌زمين، تاريخ معاصر (کتاب درسي دورۀ متوسطه) که هر سال در تيراژ هشتصدهزار نسخه منتشر مي‌شود، تقويم تاريخ فرهنگ و تمدن اسلام و ايران، تاريخ علم، فرهنگ و تمدن اسلام و ايران، و ده‌ها کتاب ديگر، مسئوليت تأليف اين مجموعه را به ايشان پيشنهاد کرده که الحق، کار شايسته و به‌جايي بوده است.

بايد يادآوري کرد که در اروپاي بعد از رنسانس، زماني که اروپاييان خواستند پايه‌هاي تمدن جديدشان را بنياد نهند، نخست به سنت دانشنامه‌نگاري روي آوردند تا يک زمينۀ تفاخر و عزت‌نفس براي مردمشان طراحي کنند و بر پايۀ آن بناي بلند علمي خويش را بسازند. ما نيز اگر برآنيم که فرهنگ و تمدن غني اسلامي و ايراني خويش را احيا کنيم، نخست بايد با انتشار آثاري از اين دست، که مجموعۀ تک‌نگاري‌هاي آفتاب نيز خارج از آن نيست، آن حس اعتماد به نفس و توان‌مندي را در مردم خويش بيدار کنيم. فلسفۀ وجودي و شمار و تنوع بسيار آثار اين مجموعه همين است.

از اين مقدمات که بگذريم، بحث را در موضوع انتقادات علمي و تاريخي منتقد محترم به کتاب پي خواهيم گرفت. منتقد محترم در نخستين انتقاد علمي‌اش از کتاب، بر «محدث‌خواندن» سعدي مي‌تازد و مي‌نويسد: «هيچ دليلي نداريم که تحصيلاتش از وي فقيهي متبحر و مفسري چيره‌دست و محدثي مسلط ساخته باشد [...]. راست آن است که نه فقط سعدي، که بسياري از شاعران و نويسندگان و واعظان متصوف ما، حتي مولوي که زماني «سجاده‌نشين باوقاري» بود و اهل فقه و فتوي، آري، او و امثال او نيز در دانش‌هايي چون حديث، در مرتبتي از تدقيق و تحقيق نبودند که بتوان بي‌پروا ايشان را مفسري چيره‌دست و محدثي مسلط به احاديث لقب داد». جاي بسي شگفتي است که منتقد محترم چنين سخني را در نقد خويش جاي داده و چنين غيرعلمي قضاوت کرده است.

بر هيچ محقق، و يا حتي اهل مطالعه‌اي، پوشيده نيست که يکي از راه‌هاي اصلي پي‌بردن به انديشه و بن‌مايه‌هاي فکري و نيز تحصيلات يک انديشمند بررسي فحواي کتاب‌هاي آن انديشمند است. مگر ما که فردوسي بزرگ را حکيم مي‌خوانيم نام و نشاني از استاد حکمت و فلسفۀ او در دست داريم يا در مورد طبري که وي را به‌درستي مورخ مي‌خوانيم اطلاعي از تحصيلاتش نزد استادان تاريخ داريم. پس آيا حتماً بايد بدانيم که سعدي اجازۀ حديث از چه کسي داشته تا پي به محدث بودن او ببريم؟ آيا کافي نيست که سعدي متجاوز از دويست حديث را در گلستان و بوستان در موضع درست به‌کار برده و نقل کرده و اين کار را با چنان ظرافت و درک عميقي از فحواي احاديث انجام داده که زبان از توصيف آن قاصر است.

اين در حالي است که بزرگان حديث ما به «چهل‌حديث»‌هايشان شهره‌اند؛ مانند اربعين ابن زهره حلبي، شهيد اول، ديلمي، شيخ بهائي، علاّمه مجلسي و الاربعون حديثا عن اربعين شيخا من اربعين صحابياً از شيخ منتخب الدين [ کذا ! ظ : منتجب الدّين ] ، الاربعون حديثا از سيد عبداللّه شُبَّر، رسالة اربعين حديثاً عن الاربعين رجلاً في فضائل اميرالمؤمنين (ع) از جمال الدين يوسف بن حاتم شامي و رسالة في الاربعين حديثاً في سوء عاقبة المعاندين لاهل البيت(ع) از سيد امير فيض‌اللّه بن عبدالقادر تفرشي، الاربعين الحسينيه حاج ميرزا محمد ارباب قمي و حاج شيخ عباس قمي و حاج مير سيد علي بهبهاني، باقري مجتهدين ايراني [ کذا ! ظ : بانوي مجتهدۀ ايراني ]، و الاربعون حديثاً دليلاً في امامة الائمة الطاهرين از ملا محمد طاهر قمي، اربعين حاج ميرزا محمد علي قراجه‌داغي، و الاربعون حديثاً قاضي سعيد قمي و الرسالة الاربعينة [ کذا! ] شيخ عبداللّه نجفي وفسي عراقي قحاج [ کذا! ] شيخ محمد تقي شوشتري، و اربعين حديث حضرت امام خميني (ره) که بعضي از اين اربعين‌ها نام مخصوصي دارند مثل «لسان الصادقين»، «زلال المعين»، «الماء المعين»، و بعضي هم معنون به عنوان اربعين حديث هستند.

در مقايسه، سعدي پنج برابر اين کتب، حديث اصيل و معتبر روايت کرده است و شگفت است اگر او را محدث نخوانيم. آقاي ناصر باقر بيدهندي در مقالۀ «نظري به احاديث و اخبار در آثار سعدي» که در شمارۀ 25 مجلۀ مشکوة در زمستان 1368 (ص 152 – 168) [ انتشار يافته ]  اين احاديث را که سعدي روايت کرده به‌دقت فهرست کرده و يک‌به‌يک آن‌ها را با کتب حديثي ديگر مطابقت داده و اصالت آن‌ها را ثابت کرده است. براي پرهيز از اطالۀ کلام منتقد محترم و خوانندگان فخيم را به آن مقالۀ ارزشمند ارجاع مي‌دهيم.

ديگر اين‌که منتقد محترم بر کتاب سخت مي‌تازد که در آن آمده است: «امروز قديم‌ترين نسخۀ مشهور *شاهنامه* که در دست است همان نسخۀ بايسنقري است که در 829 ق تحرير يافت» (ص 28). منتقد محترم مي‌نويسد: «[اين] مدعايي است به‌کلي بيراه!» و در ادامه، به نسخه‌هاي قديم‌تر *شاهنامه* اشاره مي‌کند. آشکار است که شاهنامۀ بايسنقري قديم‌ترين نسخۀ *شاهنامه* نيست؛ اما چرا منتقد محترم به واژۀ «مشهور» در جملۀ نقل‌شده از قول دکتر ولايتي توجه کافي نکرده و نيز توجه کافي لحاظ نداشته که اين جمله همان‌طور که در متن کتاب اشاره شده، نقلي است از مرحوم استاد رضازاده شفق در تاريخ ادبيات ايران (ص 412).

اگر تأکيد دکتر ولايتي و مرحوم رضازاده شفق را بر صفت «مشهور» نپذيريم و با لجاجت، اصرار کنيم که دکتر ولايتي بر نسخ قديم‌تر شاهنامه آگاهي نداشته‌اند، آيا مي‌توان گمان برد که استاد رضازاده شفق با آن همه سابقه در پژوهش در تاريخ ادبيات ايران نيز از وجود نسخۀ لندن، که تا آن زمان قديم‌ترين نسخۀ شاهنامه دانسته مي‌شد، بي‌اطلاع بوده‌اند؟

باز براي اثبات اطلاع آن بزرگوار بر نسخ قديم‌تر شاعر بايد به تصريح ايشان بر اين مطلب در ترجمه‌شان از تاريخ ادبيات فارسي هرمان اِته (ص 56) اشاره کرد که صراحتاً از «دو نسخه در کتاب‌خانۀ بودلين (بادليان) و چهار نسخه در موزۀ بريتانيا و يکي در اينديا آفيس [= ديوان هند] و پاريس و هانور و بمبئي موجود است» ياد کرده است. پس دليل آن جمله در متن کتاب سعدي شيرازي جز تأکيد دکتر ولايتي و منبع ايشان بر عبارت «قديم‌ترين نسخۀ مشهور» چيزي ديگر نبوده است. به عبارت ديگر منظور آن بوده که قديم‌ترين نسخۀ شاهنامه که در افواه عوام و اذهان مردم شناخته‌شده نسخۀ باينسقري[ کذا ! ] است که البته کلام درست و به‌جايي است زيرا مردمان نه نسخۀ فلورانس را مي‌شناسند و نه نسخۀ لندن را، بلکه آن‌چه در ميان عوام شناخته و دانسته است نسخۀ بايسنقري و نهايتاً شاه طهماسبي *شاهنامه*است[ کذا ! ].

آن‌جا که منتقد محترم مي‌گويد: «*کاستي‌ها و نادرستي‌هاي کتاب سعدي شيرازي محدود به مواردي که يادکرديم نيست*»، در پاسخ مي‌گوييم: قضاوت‌هاي نادرست منتقد محترم نيز محدود به اين موارد نيست. اما دريغ که مجال سخن کوتاه است و وقت ارزشمند و حوصلۀ خوانندۀ فرهيخته محدود. کوتاه‌سخن آن‌که گفتۀ منتقد محترم را که مي‌نويسد: «*راستي، در اين ممالک محروسه چه خبر است*؟!!!» اين‌گونه پاسخ مي‌دهيم که در ايران سربلند و افتخارآفرين که مفتخر به پيروي از سيرۀ اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم السلام) است گروهي در تلاش مجددانه براي برپانگه‌داشتن پرچم آن بزرگواران و احياي فرهنگ و تمدن اسلامي ايران در راستاي اهداف بلند و متعالي تشيع هستند.

اين انديشمندان نه از ناملايمات و سختي‌هاي کار هراسي دارند و نه از انتقادات غيرمنصفانۀ منتقدي دل‌رنجه مي‌دارند، بلکه همان‌طور که دکتر ولايتي در آغاز مجموعۀ تاريخ کهن و معاصر ايران‌زمين گفته است: «با همۀ دقتي که نگارنده در تأليف اين اثر [و آثار مشابه] به خرج داده، آن را منزه از معايب روش‌شناختي و منبع‌شناختي و يا اخبار و روايات سهواً نادرست، که طبيعت هر کار علمي و تحقيقي است، نمي‌داند. از اين روست که همان‌گونه که خود را مديون مورخان بزرگ قديم مي‌داند، با تواضع، راه‌نمايي استادان فن و بزرگان تاريخ‌نگاري را مي‌طلبد تا از تقابل آراي دانشمندان، تدوين و تنظيم و تفسير درستي از تاريخ به همت خودِ ايرانيان عرضه شود». اين همان سيرۀ ائمۀ اطهار (عليهم السلام) است که امام علي (ع) فرمودند:

«محبوب‌ترين فرد نزد تو بايد کسي باشد که تو را به امري راهنمايي کرده که کمالت در آن است و عيوبت را برايت بازگو کرده است» (حضرت امام علي (ع) به نقل از حکيمي، محمدرضا (1399 ق). الحيات، ترجمۀ احمد آرام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، ج 1، ص 177). در مقابل، شايسته است منتقدين نيز انصاف و عدالت را در نقد خويش پيشه سازند، مبادا با افتادن به وادي هجو، از نقد علمي و سازنده بازمانند؛ و تا آگاهي کامل و مکفي [ کذا ] از مطلبي حاصل نکرده‌اند سخن نادرستي را با اطمينان خاطر بيان نکنند که اگر خلاف آن ثابت شد، اعتبار نقد از ميان رود و حرمت حريم والاي آن شکسته شود.» [ پايانِ«  *نقدي بر نقد*» ] .

  مقالۀ *کاري نه خوراي نامِ سعدي !* ، نَقدي ساده ولي روشنگر بود ، و اگر توجّهِ گروهي از دَغدَغه مندانِ اين گُستره را به خود کَشيده و از اين باب کامِ قليلي از کامگارانِ «زمانه» را نيز تلخ گردانيده باشد ، بيشتر به چگونگيهاي جاري عرصۀ فرهنگ ، و لزومِ تَرکِ تَغافُل ها و مُداهنه هاي مرسوم در اين باب ، بازمي گردد ، تا بدعت يا بَداعَتي که در مَکتوبِ اين قَلَم بوده باشد . نگارندۀ اين سطرها ، تنها بانگي درانداخته است ، و اينک ، پژواکِ آن را از ديده وَرانِ راسخْ قَدَم مي شنود . اگر اين پژواکها ، به بيداري خُفتگاني غافِل يا خوابْزَدگاني مُتَغافِل بينجامَد ، پاداشِ بزرگي بر نيتِ خدمتي که داشته ام ، گرفته ام ؛ پس ، ازغمِ اين که هَمکار و هَنبازِ نويسندۀ *سعدي شيرازي* ، آن کارَکِ خُرد را خوار بنگرد ، واز راهِ خوارداشتِ آن ، در پاسخْ وارۀ نابِاَنْدامِ خويش ، دانسته يا ندانسته ، رَقَمِ مَغلَطه بر دفترِ دانش بکَشَد ، ـ به تعبيرِ منقول از خواجۀ سرفرازِ طوس ـ دلِ خويش  را نمي خراشم .

 مرا از آغاز سَرِ **پاسخْ گفتنِ** **تفصيلي** بدين **پاسخْ وارۀ نابِاَنْدام** نبود ؛ اکنون هم نيست ؛ چه ، کارهاي فَريضه تَر دارم و طومارِ کتابْسازي غيرِعلمي را در اين بوم وبَر ، بدين آساني درنَوَرديدني نمي بينم . ليک حتّيٰ اگر ـ به تعبيرِ پيرِ هُژير و مَستِ هُشيوارِ بَلخ ـ حرام دارم با ديگران سخن گفتن ، اينجا نمي توان ؛ زيرا حديثِ « **سعدي** » ي شيراز در ميان است ، و چون حَديثِ وي آيد سُخَن دراز کنم !

  دريغم مي آيد نِکاتي چَند را از درِ **إِيضاح** يادآور نشوم ؛ و هٰذِهِ هِي :
 1ـ نويسندۀ اين پاسخْ وارۀ نابِاَنْدام ، آقاي «دکتر ايمان نوروزي» ، به گواهي خود **همکار** ، بل **تِلميذِ** آقاي دکتر ولايتي است ، و به گواهي بعضِ کتابهاي دکتر ولايتي ، در شمارِ«**ويراستار**»انِ آثارِ پُرشمارِ استادِ مَتبوعِ خود[[1]](http://yadegarestan.kateban.com/entry2232.html%22%20%5Cl%20%22_edn1). مَعهود ، آنست که ويراستاران مردماني سَخْته گوي و پُخْته نويس باشند ؛ ليک در اين نوشتار ، پُر نشاني از آن سَخْتگي و پُخْتگي ديده نمي شود . إِنشاي مَغشوش و مُحتواي مُشوَّشِ نوشتارِ اين «ويراستار» ، سزاي تَصَدّي چُنين کارِ سترگي به نظر نمي رَسَد ؛ و خود ، گواهي است بر همان آسانگيري طاقتْ سوزي که در اين گونه دستْ يازي ها و تَصَدّي هاي فرهنگي از آن خَبَر داده ايم . مثلًا ، خوب بود جَنابِ ايشان که از لُزومِ « آگاهي کامل و **مکفي** » در أُمور دَم مي زنند ، دستِ کم از کاربُردِ واژه هائي چون « مُکفي » بپَرهيزند و زبان و واژگاني خورندِ مقامِ «ويراستاري» ي خويش برگُزينند [[2]](http://yadegarestan.kateban.com/entry2232.html%22%20%5Cl%20%22_edn2). ما جَسارَت نمي کنيم ؛ أَمّا شايد ديگري جَسارت کُند و بگويد که : أَمثالِ اين ويراستارِ محترم ، با همين « آگاهي کامل و **مکفي** »! ، چُنين دسته گُل ها به آب داده و کتابهائي چون *سَعدي شيرازي* ي دکتر ولايتي را شايستۀ نَشر و ... اِنگاشته اند .

 2 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، از « آثار ارزندۀ منتقدان فرهيخته » اي که « مايۀ مباهات جامعۀ علمي کشور و **مايۀ رشک منتقدان غربي** است » ، سخن گفته اند .

 أَمثالِ ما مُنکرِ وجودِ چُنين نقدهاي درخشان و پيروزيهاي نماياني نمي توانيم بود ؛ ولي اي کاش جَنابِ ايشان ، از بابِ **مُحکمْ کاري** هم که شده ! ، نام و نشانِ تَني چَند از آن « **منتقدانِ غربي** » را که مراتبِ «  **رشکِ** » ايشان **إِحراز گرديده است** إِعلام مي فرمودند ، تا أسبابِ **إِفْحامِ خُصوم** فراهم آيد ، و عَلَي الرَّسمِ في أَمْثالِها ! ، مُشتِ مُحکَمي نثارِ مُنکِرانِ احتمالي گردد ، و کسي را نَرَسَد تا چُنين مَفاخِر و مَآثِرِ ادّعائي را افسانۀ پَست و لاغِ گَست بخوانَد ، و صَد البتّه « تا سيهْ روي شود هَرکه دَرو غش باشد » !!

 3ـ نَقدِ مُخْلِص ، در خاطرِ خَطير و نَزيهِ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، « خاطرۀ تلخ هجوها و تمسخرهاي مبتذل شاعران هجويه‌سرا و نقض‌هاي ناسزاگونۀ نگارندگان اعصار گذشته » را زنده کرده و « دنيايي پرعداوت و کينه‌توزانه » را پيشِ چشمشان مُصوَّر ساخته و بيمناکشان گردانيده است که مبادا پي گرفتنِ اين روش به پيدائي« بحران فکري در جامعۀ علمي کشور » بينجامد و در راهِ وُصول به «  **کمال** **بشري** » موانعي پيد آورد !!
 حافظِ شيراز چه خوش فرموده است :
 خدا را ، مُحتسب ! ما را به فريادِ دَف و ني بَخش
 که سازِ شَرعْ ، زين افسانه ، بي قانون نخواهد شُد !
 اي کاش ايشان ، با اين دلِ نازُک و ذِهنِ حَسّاس و خاطرِ نگران ، دَمي هم به اين پَرداخته بودند که نَشرِ موهوماتي چون : *گلشنِ راز* را از «کتابهاي تقليدي *گلستان* » اِنگاشتن !، و شِعري را در آنِ واحِد از *خواتيم* و *بوستان* دانستن ( و از لازمۀ آن که اتِّحادِ **غزل** و **مثنوي** باشد ، غافل شدن ) ! ، و ديگر إِرجاعهاي ناصواب و استنادهاي بي پايه و تحليلهاي نادُرُست ( به شَرحي که در مقالۀ *کاري نه خوراي نامِ سَعدي !* گزارش کرده ايم ) ، آن هم در قالبِ کتابِ علمي و به عنوانِ اطّلاعاتِ عمومي ، چه زيانهائي براي علم و فرهنگ و **کمالِ بشري** و ... و ... اي که اين همه نگرانش هستند دارد ، و چه سَرمايه هاي بازگشتْ ناپَذيري را بر باد مي دِهَد ، و چه عُمرهاي عزيزي را به خود مَصروف مي دارد و ...  !
 اگر چُنين کرده بودند ، هم براي  **عِرضِ** خودشان بهتر بود و هم **زحمتِ** ما و ديگر خوانندگان کمتر مي شد ! آن هم در جائي که ـ به تعبيرِ خودِ ايشان ـ « مجال سخن کوتاه است و وقت ارزشمند و حوصلۀ خوانندۀ فرهيخته محدود ».

 4 ـ هَمکار و تلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، به تعبيرِ خود « در دفاع از ارزش قلم و حراست از حريم علم، و نه در دفاع از شخص و يا مؤسسه‌اي و سازماني » قلم به دست گرفته و در مقامِ پاسُخگوئي برآمده اند .
 شايد کسي که از من **صَريح تر** باشد ، بگويد که : آقاي عزيز ! شما به گواهي مقامِ ويراستاريتان در خصوصِ بعضِ آثارِ دکتر ولايتي ، کاملًا در اين مقام **ذي نَفع** هستيد ، و سَعي در حفظِ **وَجاهَتِ** آثارِ استادِ مَتبوعتان ، لا أَقل ـ اگر عَوائدِ ديگري هم نداشته باشد ـ به **حفظِ آبروي عِلمي و قَلَمي** خودِ شما **رَبطِ وَثيق** دارد ! ... .
 آري ! شايد کسي که از من صَريح تر باشد ، چُنين چيزها و بيش از چُنين چيزها بگويد ، ولي من **همين اندازه مي گويم** که :
 از قضا من هم در نَقدِ کتابِ موردِ بحث ، دغدغۀ همين « ارزشِ قلم » و « حَريمِ علم » ، بل حفظِ **کَرامتِ** خوانندگان و مُخاطَبانِ چُنان مَنشوراتي را به مثابتِ يک « **إِنسان** » داشته ام و ... .

 5ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، بِنا بر ادّعاي خويش « در مقام پاسخ به برخي انتقادات مطرح‌شده در مقاله‌اي تحت عنوان **کتاب سعدي** **شيرازي و علي‌اکبر ولايتي**... که در مجلۀ آينۀ پژوهش و نيز ديگربار، از طريق خبرگزاري کتاب ايران (ايبنا) منتشر شده است» برآمده اند .
 عنوانِ مقالۀ صاحبِ اين قلم که در مجلّۀ *آينۀ پِژوهش* به چاپ رسيده است ، ***کاري نه*** ***خوراي نامِ سعدي****!* است ، **نه آن که ايشان گفته اند** . سَرنويسِ موردِ تصريحِ ايشان ، سَرنويسِ مُختارِ برخي از خبرگزاري ها است ؛ که جَنابِ ايشان اگر **ذيلِ** آن را با **دقّت** و **حوصَله** مي خواندند ، در مي يافتند که عنوانِ خودِ مقاله چه بوده است .
 گفتم : **دقّت** و **حوصَله** ؟! ... راستي چه توقّعاتِ بيجائي !! ... مگر در تأليفِ کتابِ *سعدي* *شيرازي* ي استادِ مَتبوعشان **دقّت** و **حوصَله** ي درخوري به کار رفته است که ما اينک از مُدافع و ثَناخوانِ آن أَثَرِ بديع ، توقُّعِ **دقّت** و **حوصَله** داشته باشيم ؟! ... وانگهي ، شما وقتي **تأليفِ يکصد و ده تکنگاري متنوِّع** را ، يکْجا و تنها در گوشه اي از فعّاليتهاي گوناگونِ **قلمي** و **غيرِ قلمي** خود مُتَعَهِّد مي شويد ، با آن همه مَناصِب و مَشاغِل که همين آقاي هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي در نوشتارِ خود برشمارده اند ـ و حاشا که جُز نِمودِ **شايسته سالاري** فراگير در مَمالِکِ مَحروسه باشد ! ـ ، حتّيٰ اگر بخواهيد هم ، مَجالي براي به کار گرفتنِ **دقّت** و **حوصَله** نخواهيد داشت . خواهيد داشت ؟!

 6 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، از سَرِ همان بي دقّتي ، سخنِ مرا در بابِ ديگر شخصيتِ محبوبِ خويش ، يعني « حجت‌الاسلام دکتر مهدي خاموشي » ، فهم نکرده ، بل **تحريف** نموده و خَيال کرده است که من از اِقتِران و اجتماعِ دو لقبِ « دکتر » و « حجّة الإِسلام » در شگفت شده ام ؛ حال آن که ما ، باشندگانِ اين أَقاليم ، ديريست با مَقولۀ «**دکتر حُجَّة الإِسلام**»ها آشنائي داريم . تعجُّب از «دکتر حُجَّة الإِسلام» بودنِ مُشارٌإِلَيه نيست ؛ بلکه ـ چُنان که در مقالۀ  *کاري نه خوراي نامِ سعدي!* هم گفته ام ـ تعجُّب از اين است که يک «دکتر حُجَّة الإِسلام» ، يعني **ميراثْبَرِ دو سُنَّتِ عَريقِ آموزشي** ، چُنان تَصميمِ خام و ناتَمامي بگيرد و چُنين قرارِ نسنجيده اي مُنعَقِد سازد .
 اين که مُشارٌإِلَيه ، بِنا بر ادّعاي هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، « در مدت شش سال نخست تصدي رياست سازمان تبليغات اسلامي (از 1380 تا کنون)، سالانه 10 دبيرستان علوم و معارف اسلامي در کشور راه‌‌اندازي کرد » ه است ، يا « داراي مدرک تحصيلي دکتراي فقه و حقوق از مدرسۀ عالي شهيد مطهري » است ، تنها مسأله را بُغرَنج تر مي سازد و اين پُرسش را دَر مي اندازد که از چُنين مُديري ، آن هم در مقامِ يک حُقوقدان يا فقيه ، چرا چُنين کاري سَرزده است ؟!

 7 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، مسألۀ غَريبِ واگذاري **يکْباره** ي تأليفِ **يکصد و** **دَه تکنگاري گوناگون** را به **شخصِ واحِد** ، بسيار عادي و طبيعي مي دانَد و انتخابِ استادِ مَتبوعِ پُرمَشغَلۀ خويش را براي اين مهم  ، به شَرحي که مُلاحَظَه فرموديد ، « الحق، کار شايسته و به‌جايي » قَلَم مي دِهَد .
 منْ بَنده سخن را بيهوده دراز نمي کنم و از نامُتَعارَف بودنِ چُنين قرار و مَدار هاي فراخ و بي قَواره ـ خواه در نشرِ داخلِ کشور و خواه در صنعتِ نشرِ جهاني ـ سخن نمي گويم ، و فرض را بر اين مي گذارم که اينگونه قرار و مدار ها کاملًا مُتَعارَف و عادي است . أَمّا با همين کتابِ *سعدي شيرازي* و أَغلاط و أَوهامِ ريز و دُرُشتش چه کنم ؟ اگر کسي بگويد : همين مُشتِ نمونۀ خَروار ، در گواهي « **عدمِ** » **أَهليتِ** آن استادِ مَتبوع براي دست يازيدن به چُنين کارها بَسَنده است ، چه پاسخي دِهَم ؟!
 هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، معتقدند : « بر هيچ محقق، و يا حتي اهل مطالعه‌اي، پوشيده نيست که يکي از راه‌هاي اصلي پي‌بردن به انديشه و بن‌مايه‌هاي فکري و نيز تحصيلات يک انديشمند بررسي فحواي کتاب‌هاي آن انديشمند است. ».
 اينَک آيا ما مُجاز نيستيم بر پايۀ درونْمايۀ همين کتابِ *سعدي شيرازي* ، استادِ مَتبوعِ ايشان را فاقدِ أَهليتِ مُداخَلَت در چُنان قَلَمروهائي برشماريم  ؟!
  آيا با چُنان وَصفِ وَصّاف و شَرحِ کَشّاف در مَناقِب و مَحامِدِ استادِ مَتبوع ـ که فَزاينده باد ! ـ ، مي توان ديدۀ ناظِرانِ باريکْ بين و ناقِدانِ ديده وَر را بر مَعايب و مَثالِبِ اين کتابَکِ ناگوار فروبَست ؟!
 دُرودِ خداي بر روانِ شيخِ نَصيحَتْ گوي شيراز باد که فرمود :
 اگـر مَـرد هـَـسـت از هُـنَـر بَـهْــره وَر
 هُـنَـر ، خـود بـگـويـد ، نـه صاحِـب هُـنَـر
 بـه سـوگَـنـد گـفـتـن که زَر مَـغـرِبـيـسـت
 چه حاجت ؟! **مِحَک خود بگويد که چيست**

 8 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، به پيروي از استادش ، سعدي را **مُحَدِّثي بزرگ** مي شمارد و آنگاه خَيال مي کند که چون « سعدي » ، ـ به قولِ ايشان ـ « متجاوز از دويست حديث را در گلستان و بوستان در موضع درست به‌کار برده و نقل کرده و اين کار را با چنان ظرافت و درک عميقي از فحواي احاديث انجام داده که زبان از توصيف آن قاصر است» ، و چون سعدي با دويست حديث « **پنج برابرِ**» چهل حديث را موردِ نقل و استشهاد قرار داده است ، در حالي که بعضِ محدِّثانِ بنام « به **چهل‌حديث**‌هايشان شهره‌اند» ، پس ، سعدي **محدّثِ بزرگي** است!!
 رَوانِ صائبِ تبريزي شاد باد که مي گفت :
 **آه کز کودکْ مِزاجي هاي أَبْناي زَمان**
 **أَبجَدِ أَيامِ طِفلي را ز سَر بايد گرفت !**
 هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، نمي دانَد که **محدّثِ بزرگ** بودن ، مَنوط به دَرجِ رِواياتِ فراوان در ضمنِ گفتار يا نوشتار نيست . اگر اين بود شرطِ **محدِّث** شدنِ کسان ، همۀ مِنبَريان و روضه خوان ها ،« سَيد المُحَدِّثين » و « شيخ أَصحابِ الحَديث » و « رأس أَربابِ الرِّوايه » بودند .
 در همان مقاله نيز گفتم که منابعِ قديم و جديدِ إِسلامي دانشمندِ بزرگي چون أَبوحامدِ غَزالي را در **علمِ حديث** کمْ مايه قَلَم داده و او را در شمارِ **مُحَدِّثانِ بزرگ** نياورده اند ؛ حال آن که غَزالي تنها در *إِحياء* *علوم الدّين* اش چند برابرِ «سَعدي» رِوايت آورده و جاي جاي حديث و خبر درج کرده است ؛ و کثيري از بزرگانِ سُنّي و شيعه در تأليفاتِ خود از *إِحياء علوم الدّين* و مَأثوراتِ مندرِج در آن ، حُظوظِ بسيار بر گرفته اند . در ميانِ آثارِ بزرگانِ متأخّرِ خودمان ، تنها  *المَحَجَّة البَيضاءِ* فيضِ کاشاني و *جامع* *السَّعادات* و *معراج السَّعاده* ي نَراقي ها را ببينيد و از فراخناي تأثيرِ رِوايي غَزالي بر پَسينيان در شگفت شويد ! ... با همۀ اين تَفاصيل ، غَزالي ، **مُحَدِّثِ بزرگ و بَرجَسته** اي **نيست** ؛ بلکه از بُن ، او را در زُمرۀ **حديثْ شناسان** نمي آورند .
 ... اين از کَمّيت !
 ... در کيفيت نيز ، مأثوراتِ موردِ نَقل و اِستِشهادِ سَعدي بزرگوار ، بمانندِ مَروياتِ غالبِ واعِظان و صوفيان و أَديبانِ آن روزگاران ، جاي لِمَ و لانُسَلِّم کم ندارد . در همان مقالۀ *کاري نه خوراي نامِ سعدي!* ، از جُمله با گفتآورد از علّامه شِبلي نُعماني ، لَختي بدين موضوع پرداخته ام . در بعضِ ديگر مکتوبات هم ، و از آن جُمله ، در مَقالَتي که از همين قَلَم  در *جشنْ* *نامۀ استاد محمّدعلي مَهدوي راد* به چاپ رسيده است ، در اين باره سخن رانده ام .
 مي توان در اين أَبواب بشَرحْ تر سخن رانْد و خُصوصًا چون بحث از مَقولاتي عزيز و شَريف و دِلخواه چون حَديث و حَديثْ پِژوهي است ، اين کمينْ خادمِ کتاب و سُنَّت را ـ أَحْسَنَ اللهُ أَحوالَه و خَتَمَ بالْخَيرِ مَآلَه ! ـ رَغبَت افزون مي شود تا دامانِ سخَن را بگستَرانَد ... ؛ ليک چه توان کرد که هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، با اين مَقالات و مَقولات سخت ناآشناست و از تَدَخُّلي که کرده است و مُحاسبۀ «چهل» و «دويست» و کم و بيش که در ميان آورده ، نيک هويداست که يا بيش از اين توضيح به کارش نمي آيد ، و يا ... . بگذريم .
 هرچه هست ، دانشِ حديث ، از پُخْته ترين و رَوِشمَندترين دانشهاي إِسلامي است ، و با چُنين «چُرتکه»انداختن ها و از رَهگُذَرِ حسابِ عَليل و بي دَليلِ «چهل» و «دويست» و ...  ، نمي توان کسي را در زُمرۀ مُحَدِّثانِ بزرگ قَلَم داد . آنها هم که أَمثالِ شيخ سعدي را در *طَبَقات المُحَدِّثين* ها جاي نمي دادند ، **از سَرِ بصيرتي چُنين مي کردند** ؛ وَرنه ، از جَمع و تَفريق و ضَرب و تَقسيمِ «چهل» و «دويست»  عاجِز نبودند !
 هرچَند هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي را ، به گواهي اين استدلالِ سَقيم و عَقيم که از براي برکُرسي نشانيدنِ آن مدّعاي بي پايه و عَيبناک و نامُوَجَّه بَرنموده است ، در اين عَوالِم دَستي نيست و ضرورتي از براي گفت و گوي بيشتر در ميان نَه ، تنها از براي تتميمِ کلام و گُزاردنِ حقِّ اين مقام ، مي افزايم :
 مُشارٌإِلَيه در ضمنِ کلامِ خود ، مأثوراتِ *گلستان* و *بوستانِ* سعدي را ،« حديث **اصيل** و **معتبر** » قَلَمداد کرده است و مدّعي گرديده است که : «آقاي ناصر باقر بيدهندي در مقالۀ *نظري به احاديث و اخبار در آثار سعدي* که در شمارۀ 25 مجلۀ مشکوة در زمستان 1368 (ص 152 – 168) [ انتشار يافته ] اين احاديث را که سعدي روايت کرده به‌دقت فهرست کرده و يک‌به‌يک آن‌ها را با کتب حديثي ديگر مطابقت داده و **اصالت آن‌ها را** **ثابت کرده است**. » . در إِدامه نيز مرا و ـ به تعبيرِ خويش ـ « خوانندگان فخيم » را ، به آن مقالَـت إِرجاع داده است .
 **مي نويسم** :
 اگر مِعيارهاي **علمِ حديث** و قواعد و ضوابطِ آن ، مِلاکِ گفت و گو باشد ـ که بناگُزير نيز چُنين است ـ ، نه جُملۀ آن أَحاديثِ موردِ إِشارت را مي توان **أَصيل** و **معتبر** شمرد ، و نه آقاي باقري بيدهندي به **إِثباتِ أَصالتِ** آن جُمله پَرداخته است .
 فاضلِ ارجُمند و فُروتن ، جَنابِ آقاي باقري بيدهندي ـ که خوشبختانه افتخارِ آشنائي با جَنابِ ايشان را دارم ـ ، در مَقالَتِ موردِ إِشارت ، :
 أَوّلًا ، گوئيا در پي تطبيقِ جَزمي همۀ مأثوراتِ موردِ إِشارتش با سُخنِ سعدي نبوده ، و گاه جُز احتمال يا استظهاري را مَجالِ طرح نداده است .
 ثانيا ، مأثوراتِ موردِ إِشارتش را موردِ نقدِ متني و سَنَدي قرار نداده است و بالنّتيجه اعتبار و أَصالتشان را هم نمي توانسته إِثبات کند .
 ثالثًا ، نشاني کثيري از گفتارها و مأثورات را از منابعِ غيرِ أَصلي مانندِ *ميزان الحِکمَه* و *نَهج الفَصاحَه* و يا منابعِ غيرِ حديثي چون *إِحياء علوم الدّين* و *جامع السّعادات* و *مجمع الأمثال* و نيز منابعِ مَملوّ از مَراسيلِ مُختَلِف الأَحوال چون *غُرَرالحِکَم*  و حتّيٰ کتابهاي متفرِّقي چون *تفسير و نقد و تحليلِ مثنوي* به دست داده است که بر پايۀ آنها نمي توان اعتبار و صحّتِ أَخبار را به بررسي نشست و در عِيارْسَنجي و ارزيابي مَأثوره اي سُخني به ضِرسِ قاطع گفت .
 رابعًا ، در ميانِ مَنابعِ خود ، يک جا ، ذيلِ پينوشتِ 80 ، به *اللؤلؤ المرصوع* إِرجاع کرده است و بَس  ، که ويژۀ «موضوعات» و «موضوعْ اِنگاشته ها» است ( يعني : به رِواياتِ ساختگي يا آنچه ساختگي دانسته شده است مي پَردازد ) ؛ و لابُد مقصودشان از اين إِرجاع ، تأکيد بر آن صحّت و أَصالَت و اعتباري که مَزعومِ همکارِ آقاي ولايتي است ، نبوده است !

 خامِسًا ، ذيلِ فِقرۀ 9 ( ص 155 ) ، براي مأثورۀ موردِ استشهادِ خويش ، از بُن ، هيچ منبعي نيافته و نشان نداده است .
 آيا باز ، با اين تَفاصيل ، مي توان پنداشت يا فَرانِمود  که مُشارٌإِلَيه به إِثباتِ **اعتبار و أَصالتِ** آن مَأثورات پَرداخته است ؟!
 مي توان يکايکِ آن مَأثورات را به بَررَسي نشست و عدمِ اعتبارِ شمارِ مُعتَنابِهي از آنها را با أَدلّۀ فَنّي روشن و گواهي روشنگرِ أَهلِ فَن نشان داد ؛ ليک اين کار از حوصَلۀ مَقالِ ما بيرون است . آنچه بايسته مي نمود ، همانا فَرانمودنِ ناتمامي استنادِ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي است به مَقالَتي که از براي إِثباتِ مُدَّعاي واهي وي ، وافي و کافي نبود !
 بَعيد نيست آنچه هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي را در غَلَط افگنده است ، همانا ذِکرِ نابجائي باشد که نويسندۀ مَقالَتِ يادشُده از« **أَحاديثِ معتبر** » ( ص 153 ) کرده است ؛ فَتَأَمَّل !

 9 ـ اين را هم بايد گفت که  هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، در معرّفي دَرهَم و بَرهَم و مَغلوطي که از برخي «چهل حديث» ها و «چهل حديث»نويسان به دست داده است ، عُمدۀ مَطلَب را ، البتّه **بدونِ ذکرِ مأخذ** ! ،از همان مقالۀ آقاي باقري بيدهندي ، پينوشتِ شمارۀ 5 ( ص 164 و 165 ) ، برگرفته[[3]](http://yadegarestan.kateban.com/entry2232.html%22%20%5Cl%20%22_edn3) و حتّيٰ **بعضِ نادُرُستيهاي** **چاپي** آن را هم عَينًا **رونويس** فرموده است !
 در عُرفِ علمي ، به چُنين کاري **سرقتِ أَدبي** و **اِنتِحال** گفته مي شود ؛ ولي من هرگز جُرأَت نمي کنم هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي را ، با اين همه دَمْ زدن از آفاقِ **دين** و **أَخلاق** ، و خاصّه با آن بَسطِ إِفاداتِ مُذَکِّرانه در صَدر و ذيلِ مقاله ! ، به **اِنتِحال** مَنسوب دارم . لابُد فراموش کرده اند ذِکر کُنند که اين اطّلاعاتِ مربوط به چهل حديث ها را با بعضِ غَلَطهاي چاپي اش !! ، از کُجا **رونويس** کرده اند !

 10 ـ مَزيدِ بي دقّتي سُخنانِ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي وقتي مَعلومْ تر مي شود که بدانيم مقالۀ موردِ بحثِ نوشتۀ آقاي ناصر باقر بيدهندي ، برخِلافِ آنچه از توصيفاتِ همکارِ آقاي دکتر ولايتي مُستَفاد مي گردد ، نه بر **فهرستِ دقيقي** از مأثوراتِ *گلستان* و *بوستان* اِشتِمال دارد ، و نه بر **إِثباتِ أَصالتِ** آنها ، بلکه  ـ چُنان که خودِ نويسنده اش هم تصريح کرده ( ص 153 ) ـ از بُن ، در صَدَدِ عرضۀ نوعي **چهل حديث** بوده و در **چِهِل فِقره** هم تَدوين و تَرقيم  شده است !
 پس مَنشَإِ اين مدّعا که « سعدي متجاوز از دويست حديث را در گلستان و بوستان در موضع درست به‌کار برده و نقل کرده »، کجاست ؟ ... آيا خود شمارش کرده اند ؟ ... کي ؟ ... کُجا ؟... چگونه ؟ ... .
 گمان مي کنم اين مدّعا ، از آن عبارتِ مقالتِ آقاي باقري بيدهندي مُتَأَثِّر باشد که نوشته اند :
  « ...  در آثار برجاي مانده از سعدي خاصه در بوستان و گلستان **متجاوز از دويست** **مورد** را مي توان إرائه داد که سعدي از قرآن وروايات إلهام گرفته و يا ضمن بيان مطلب يا حکايتي به متن يا مضمون گفتار آسماني توجّه کرده است ... »( ص 153 ).

 11 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، مُدَّعي است که استادِ مَتبوعش در إِشاره به نسخۀ *شاهنامۀ بايسُنقري* مُصيٖب است و « منظور آن بوده که قديم‌ترين نسخۀ شاهنامه که در **افواه عوام و اذهان مردم** شناخته‌شده نسخۀ باينسقري[ کذا ] است » و « مردمان نه نسخۀ فلورانس را مي‌شناسند و نه نسخۀ لندن را، بلکه آن‌چه در ميان **عوام** شناخته و دانسته است نسخۀ بايسنقري و نهايتاً شاه طهماسبي شاهنامه است. [ کذا ] ».
 **مي نويسم** :
 أَوّلًا ، اين که « **عوام** » در عصرِ ما  با نُسخِ خطّي *شاهنامه* آشنايي داشته باشند ، از آن مُدَّعَيات است که ـ به قولِ عَرَبها ـ « زنِ بَچّه مُرده را به خَنده مي اندازَد ! » .
 *شاهنامۀ بايسُنقري* را ، به واسطۀ نَفاسَتِ هُنَري و نگارينگي اش ، أَهلِ هُنَر ( به ويژه پِژوهَندگانِ تاريخِ نگارگري و خوشنويسي و کتاب آرائي ) و عَتيقه شناسان و همچُنين مجموعه دارها( أَعْنيٖ : کُلکسيونرها ! ) نيک مي شناسند ، ولي شهرتِ نسخه هائي چون دستنوشتهاي لندن و فلورانس  ـ خاصّه با بحثهاي کَتبي و شِفاهي دامنه وَري که در سالهاي أَخير بر سَرِ اين دستنوشتها درگرفته است و در مَجَلّات و مَحافلِ گوناگون مَجالِ طرح يافته ـ ، اينَک بينِ عُمومِ أَهلِ أَدَب دامن گسترده است ؛ و « **عَوام** » هم البتّه با هيچيک آشنائي و سَر و کاري ندارند ! نه با آن ، و نه با اينها !
 در واقع ، آن «**عَوام** » که من مي شناسم ، ايشان را هرگز چُنين **پَروا**ي نسخۀ خطّي و نسخه شناسي نبوده است ؛ شب و روزشان را مي گذرانند ، و ـ اگر برخي بگذارند !! ـ عُمرِ خود را در روزمَرّگيهاي معمول ، خوش يا ناخوش ، سپَري مي سازند ! اين حال و روزي است که ما تاکنون از «**عَوام**» شناخته ايم و کُلّيتِ آن را نيز بر همۀ «**عَوامِ**» زيرِ اين هفت آسمان صادق مي پنداشته ايم ! يعني همان توده هاي انبوهِ مُشتَغِل به روزمَرّگيها ، أَعَم ّ از شور و حال و قيل و قال و مِهر و کين بر سرِ کار و کسب و خواهشها و لذّات و ...! ... أَکثرِ قريب به اتّفاقِ ايشان نامِ «**بايسُنقر**» را نيز نشنيده اند يا اگر شنيده اند به فراموشي سپارده اند ! ... بَعيد نيست که برخي از ايشان نيز ، اين واژۀ «**بايسُنقر**» را ، دُشنامي رَکيک و ناموسي بپندارند ! ، و گويندۀ آن را به کيفرِ بر زبان آوردنش ، گوشمالي بسزا دِهَند !!
  باري ، اينَک به بَرَکَتِ راهنمائيها و روشنگريهاي هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، با «**عَوامِ**» جديدالإِحداثِ ! ديگري افتخارِ آشنائي يافتيم  که از درآمدن به مقولاتِ مُتَخَصِّصانه و مقالاتِ ريزْبينانه هيچ تَن نمي زنند و مَلول نمي شوند و بايسُنقُر که هيچ ، **نسخۀ شاهنامۀ بايسُنقري هم نزدِ ايشان معروف و مشهور است** !
 زهي اين «**عَوامِ**» نوپَديدِ کَسْ نَديد !! که الحَق سزاوارِ سيادت بر جَماعَتِ **خواصْ نمايانِ** بي اطّلاعِ همۀ روزگاران اند ، بل خود **خواصِّ راستين** هم اينانند ! کَثَّرَ اللهُ أَمثالَهُم وَ رَزَقَنا لِقائَهُم !!
 ثانيا ، خوبست هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ـ که به تأييدِ نَظَر حَلِّ مُعَمّا مي کُنَند ـ ، زينْ پَس ، اين را که گروهِ مرجِعِ استناد و استشهادِ اين گونه أُمور ، « **عوام** » هستند ، بتَصريح در آثارِ استادِ مَتبوعشان بگُنجانند تا بيهوده مَعرِکۀ قال و مَقال بر پا نشوَد و همگان بدانند که مثلًا ملاکِ يادکرد و داوري ها ، نظرِ کدام گروهِ اجتماعي بوده است !!
 ثالثًا ، هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، تصريح کرده اند که آن « جمله [،] همان‌طور که در متن کتاب اشاره شده، نقلي است از مرحوم استاد رضازاده شفق در تاريخ ادبيات ايران (ص 412) »؛ و مرا بدين نکته بي توجُّه خوانده اند !
 اين که من متوجُّه نبوده ام ( و به تعبيرِ «عَوامِ» خودمان ـ نه «عَوامِ» ايشان! ـ : کفِ دستم را بو نکرده بودم ! ) که سُخنِ يادشُده را از مرحومِ دکتر شَفَق أَخذ کرده اند ، **راست** است ؛ أَمّا اگر به جَنابِ ايشان جَسارت نشود و دلِ نازُک و روحياتِ لَطيفشان ـ که کارِ أَمثالِ مرا **هَجو** و **غيرِ علمي** و **غيرِ إِسلامي** قَلَم مي دِهَد ـ آزرده نگردد ، بايد بگويم که :
 مَنشَإِ اين عدمِ توجُّه نيز ، **خطاي نويسندۀ کتابَکِ نابسامانِ *سعدي شيرازي*** است ، نه سَر به هوائي ناقِدِ مِسکين !
 نويسندۀ کتابَکِ نابسامانِ *سعدي شيرازي* ، در موضعِ يادشُده ( ص 28 ) به کتابِ دکتر شَفَق **إِرجاعي نداده است** و سُخن را نيز با علامتِ نقلِ قول يا نظيرِ آن **متمايز نساخته** ؛ آنگاه چند صفحه بعد (ص 31) و پس از چند بندِ مُجَزّا ( پاراگراف ) ، به صفحه هاي 410 و 411 ( و نه « 412 » که آقاي «ويراستار» مي فرمايند ) از کتابِ دکتر شَفَق ، إِرجاع داده است .
 اين کار در واقع **خَطائي فاحش در نحوۀ إِرجاع و ذکرِ مأخذ** است ؛ و اگر کسي بدبينانه بدين خَطا بنگرد ، بعيد نيست نويسنده را به **تَدْليس** در نماياندنِ مَأخذ ، يا حتّيٰ **اِنتِحال** ( و إِخفاءِ مَأخذ ) متّهم دارد .
 ما تنها نادُرُستي روشِ إِرجاع را يادآور مي شويم ؛ و فارغ از آن نيز ، مي گوئيم که :
  سُخنِ نادُرُست ، نادُرُست است ؛ خواه از کتابِ دکتر شَفَق أَخذ و تَلَقّي به قبول شده باشد ، و خواه إِبداعِ خاطرِ خَطيرِ نويسندۀ کتابَکِ موردِ گفت و گوي ما باشد .
 رابعًا ، گفتارِ شخصِ مرحومِ دکتر رضازادۀ شَفَق که سخت موردِ اتّکاي هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي است ، گوئيا در اين مورد و مانندِ آن ، شايانِ اينْ همه اتّکا و قابلِ استناد نباشد ؛ و به هر روي ، مبناي چُنين داوري ها ، **سُخن** است ، نه **سُخنگوي** !
 از قضا ، در خُصوصِ هر حيطه از آگاهيهاي مرحومِ دکتر رضازادۀ شَفَق جاي قيل و قال نباشد ، در خُصوصِ **فردوسي شناسي** و **شاهنامه پِژوهي** ي او هست ؛ خاصّه با آن *فرهنگِ شاهنامه* ي بُلَندآوازۀ  کذائي اش که « نادرستي ها و کاستي ها و نارسايي ها » ي آن معروفِ أَهلِ فَنّ است ( سَنج : *فرهنگِ شاهنامه* ، علي رِواقي ، چ : 1 تهران : متن ، 1 / بيست ؛ و : *نامۀ فرهنگستان* ، ش 15 ، ص 50 و 51 ؛ و :  *خِرد و کوشش* ، ش 10 ، ص 114 ) ؛ و گمان مي کنم برخي از مُلاحظاتِ انتقادي أَديبِ فَقيد ، علي أَکبرِ سعيدي سيرجاني ، بر کتابِ يادشُده ، که سالها پيش انتشار يافته است ، به ويژه به واسطۀ چاشني طنزانگيز و طيبَت آميزش ، نزدِ آشنايانِ اين مقولات ، معروف تر و زَبانگَردتر از آن باشد که به يادآوري اش حاجت افتد .
 الْغَرَض ، در شاهنامه شناسي دکتر شفق سُخنهاست ، و تمسّک به کلامِ او ، بُرهانِ قاطِعي براي دفاع از لغزشِ نويسندۀ کتابکِ *سعدي شيرازي* فراهم نمي آورَد .هرچند که اگر شاهنامه شناسِ مُسَلّم و مُبَرِّزي چون استادِ زنده ياد مُجتبيٰ مينُوي ـ تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرانِه ـ نيز چُنين سُخني گفته بود ، باز خَطا بود ، خَطا !
 خامسًا ، برخِلافِ مدّعاي هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، کسي اصرار نکرده که « دکتر ولايتي بر نسخ قديم‌تر شاهنامه آگاهي نداشته‌اند » ؛ بلکه در مقالۀ *کاري نه خوراي نامِ سعدي* إِظهارِ تعجُّب کرديم که چگونه از قَلَمِ چُنوئي که لابُد با نُسخه هاي أَقدَم آشنائي داشته است ، چُنين إِفادتها تراويده باشد ؟! ... فَليراجع!

 12 ـ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، اين پُرسشِ مرا که : «راستي، در اين ممالک محروسه چه خبر است؟!!!» اين‌گونه پاسخ مي دهد که :
 « در ايران سربلند و افتخارآفرين که مفتخر به پيروي از سيرۀ اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم السلام) است گروهي در تلاش مجددانه [ کذا ؛ شايد : مجدانه ] براي برپانگه‌داشتن پرچم آن بزرگواران و احياي فرهنگ و تمدن اسلامي ايران در راستاي اهداف بلند و متعالي تشيع هستند. ... .» .
 چه سخنانِ آشنائي ! چه شِعارهاي خوشايندي ! ... به قولِ أَميرخُسروِ دِهلَوي : « تو بودي ، من آواز را مي شناسم » !
 کاش آن کتابِ دَرهَم و بَرهَم و تأليفِ سُست و ناتَندُرُست را نديده بودم ... ، تا اين شِعارها را مي توانستم بَرتافت ! ... در آن صورت ، شايد مي توانستم با هزارگونه تَغافُل و تَجاهُل ، من هم اين گونه سُرودِ بِهروزي بخوانَم و در اين **خودْتَقديري**! ي پُراِعْتِزاز  با هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي هَمآواز شوم ! ... أَمّا دريغ ! ... اگر با شِعارها و بَياناتِ حَماسي ، کاري دُرُست شُدني بود ، اکنون ايرانِ ما گلستان بود ! ... به گفتۀ فرزانگانِ ديرينه روزمان : « دو صد گفته چون نيم کردار نيست ! ».
 و صد البتّه که ـ به قولِ نَشاطِ سپاهاني ـ :
 **شب نگردد روشن از نامِ چراغ**
 **نامِ فروردين نيارَد گُل به باغ** ...

 ظُهورِهمين تکنگاشتِ *سعدي شيرازي* و أَمثالِ تکنگاشتِ *سعدي شيرازي* ، بَس است تا فضاي فکري و فرهنگي ما را آينگي کُند ، و از مُناسَباتِ نادلپَسَند و تقديراتِ ناگوارِ آن ، حکايتها بازگويد . اينْ همه سَهل اِنگاري و شتابْزَدگي و ناپُختگي در **تأليف** و **نَشر** ، بر واقعياتي عيني و تباهيهائي واقعي دَلالت دارد .
 سيماي جامعۀ فرهنگي تکيده و کمْ جان و بي رَمَق و بي نَشاطِ امروز را که با صد فُسوس در چَنبَرۀ « سوء القَضا » گرفتار آمده است ، در آينۀ همين گونه مَنشورات و مَکتوباتِ ناپَرداخته و ناتَراشيده  بروشني مي توان نَظاره کرد ، و بَشاعَت و قَباحَت و شَناعَتِ ابتِذالِ دانش و أَدب و قَلَم را بي پَرده به تماشا نشست  .
 دردِ جانْگَزاي رُکودِ فِکري و جُمودِ ذوقي نَسلي را که از خويش و بيگانه جَفاها مي بيند و پايمالِ سوءِ تدبيرها و ... مي شود ، با تَتابُعِ إِضافات و إِفاضاتي از آن دست که در آن «**شِعارْنوشْت**»ها مَجالِ طرح مي يابَد ، نمي توان چاره کرد !
 ديگر از سايرِ مَصائِبِ همين قَلَمروِ کتاب و کتابت ، مانندِ مُصيبتِ فزايندۀ بَدنامي ها و رسوائي هاي ناشي از إِفشاي أَنواعِ **انتحال** و ديگر «نابِکاري»ها و کاسِبيهاي نامشروع ! ، آن هم در قَلَمروِ فرهنگ و دانش و انديشه ! ، نمي گويم ، و نسبتشان را با آن تَعاليهاي ادّعائي و شِعارهاي حاکي از سَربُلَندي و اِفتِخارآفريني ، پُرسان نمي شوم !!
 ادّعاي اين همه رُشد و رَشاد و سَداد و عِزّت و اِفتِخار و بالَندگي و تَعاليٖ و نَزاهَت و طَهارَت ، در فضاي فرهنگي سرزميني که يکي از أُمورِ شايع در آن ، عرضه و انتشارِ نوشته هاي زيد و عَمرو به نامِ بَکر و خالِد باشد ، قَدري بيمَزه نيست ؟!
 داستانِ **سوداگري تحصيلي و خريد و فروشِ مقاله هاي علمي و پايان نامه هاي دانشگاهي** و ... و ... ، در کنارِ أَنواعِ **سرقتِ أَدبي** و **انتحال** ، در سالهاي أَخير ، بارها و بارها در **رسانه هاي رسمي** مَجالِ طرح يافته است ، و نمونه هاي بسيار دارد ، و در نوعِ خود ، سوداي بسيارْسود و کسبِ پُررونقي است !
 گاه قصّه هاي عَجيبي در بابِ انتشارِ حاصلِ زحماتِ اين و آن به نامِ ديگران مي شنوم که دوست دارم **باور نکنم** ، يا لاأَقل مجبورم زشتکاري و نيرنگْ سازي و دَغَلْبازي جماعتِ هَوَسناکِ ناهَراسان از کيفرِ مُحاسِبان را **به روي خود نياورم** ؛ ولي با نمونه هاي إِفشاشُدۀ إِنکارْناپذير که ديگر نمي توان از درِ چشمْ پوشي وارد شُد . ... .
 آنگاه اين واقعيتهاي مَلْموسِ همين جامعه را با آن شِعارها چه نسبت است ؟!
 **با سَرِ سُخن شويم** :
  اينها همه گوشه هائي از **وقايعِ اتّفاقيۀ مَمالِکِ مَحروسه** است ، و آن سَرزمينِ گُل و بُلبُل که در«**شِعارْنوشْت**»ها مي خوانيم ، لابُد جاي ديگري است ! ... زمينِ خُدا فراخ است ؛ ماهم بَخيل نيستيم ! **«گر تو ديدي ، سلامِ من برَسان» !**

 13 ـ شايد اگر آن **خودْتَقديري! ي پُراِعْتِزاز** نبود و گوشي براي شنيدن مي بود ، اين سُخن بدين درازا نمي کشيد .در آن صورت ، در پاسُخِ انتقاداتِ روشنِ  *کاري نه خوراي نامِ سعدي!* هم ، چيزهائي بر قَلَمِ مُدافِع نمي رَفت که عدمِ آمادگي فعلي او و استادِ مَتبوعش را براي تدخُّل در بحثهاي مُتَعارَفِ أَدبي و تاريخي در بابِ سَعدي يا أَمثالِ او اينگونه دوباره گوشزدمان کند و بَرنمايد که آن تَکنگاري **نادَرخور** ، استحقاقِ مَلامَتي بيش از اينها داشته است .
 هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، از قولِ دکتر ولايتي آورده است که ايشان جائي و در بابِ يکي از مؤلَّفاتِ پُرشمارش گفته اند :
 «با همۀ **دقتي** که نگارنده در تأليف اين اثر به خرج داده، آن را منزه از معايب روش‌شناختي و منبع‌شناختي و يا اخبار و روايات سهواً نادرست، که طبيعت هر کار علمي و تحقيقي است، نمي‌داند. .....» .
 **مي نويسم** :
 دستِ کم اين کتابَکِ  *سعدي شيرازي* که نُسْخَتي از آن در «نوبتِ» من است و آن را خوانده ام و و دربارۀ آن داوري مي کنم ، نشاني از **چُنان دقّتي** ندارَد . نادُرُستيهايش نيز، چُنان که بَرنموده ام ، از نوعِ **نادُرُستيهاي مُتَعارَف** در هر کارِ علمي و تحقيقي ، نيست . بيش از آن و از لَوني ديگر است .
 آنچه حُرمتِ عِلم و قَلَم و دين و انديشه و فرهنگ را پايمال مي کُنَد و بُحْران مي زايد ، نه نَقدِ اين گونه آثار ، که أَصلِ پديد آوردن و نشر دادنِ چُنين منسوجاتِ سُست و مَصنوعاتِ کمْ عِيار است ، و تکلّفِ بيهوده در سرِهم بندي ناشيانۀ گُفتآوردهاي ناهمساز ، و غَفلَت از منابعِ لازم و ويراستهاي معتبرِ متون ، و تکيه بر نَقلهاي نااُستوار ، و آنگاه تفسيرِ دِلبخواهي نُصوص ؛ يعني همين چيزها که نمونه هائي از آن را در تکنگاري *سعدي شيرازي* ي آقاي دکتر ولايتي ديده و نشان داده ايم !
 هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي ، مُصِرّانه إِعلام مي دارد که اين کَمينْ خادمِ کتاب و سُنَّت ـ أَحْسَنَ اللهُ أَحوالَه ! ـ در نقدِ کتابِ استادِ مَتبوعِ ايشان به وادي «**هَجو**» و ايستارهاي «**غيرِ علمي** » و « **غيرِ إِسلامي** » دَرغَلطيده است !
 راستي که اگر آنچه اين قَلَم در نقدِ آن کتاب نوشت ، به تعبيرِ آقاي «ويراستار » ، «غيرِ علمي » و « غيرِ إِسلامي » و «هَجو» باشد ، و أَباطيل و أَوهامي از دَستِ آنچه در آن نَقد موردِ عِيارسَنجي قرار دادم ، نمودارِ « علم » و « إِسلام » و أُنموذَجِ « أَخلاقِ » علمي و إِسلامي ، آنگاه بايد گفت : دريغا از علم و إِسلام و أَخلاق !!
 باري ، دِل خوش مي دارم ، و برخِلافِ خواجۀ شيراز ، رَجاي واثِق دارم که **هَنوز وَلي** **شناسان از اين ولايت نرفته باشند** ، و هنوز تعريفِ **علم** و **إِسلام** و **أَخلاق** درين ملک بدين مرتبت **تنزُّل** نکرده و بازيچۀ أَهواء و أَغراض و مَطامِع نگرديده باشد .
 پس از انتشارِ مقالۀ *کاري نه خوراي نامِ سَعدي!* ، شماري از دوستان و سُخنْ شناسان و أَهلِ کَلِمه از قُم و تهران و اصفهان و ... ، مرا به مِهربانيهاي خويش نواختند و در ضمنِ آن ، از « شَجاعتِ » من گفتند و از اين که « خَطَر » کرده ام و ... ؛ و من در شگفت مانده که مگر نوشتنِ نقدي ساده و بَرنمودنِ کاستيها و کژيهاي کتابي سُست و کمْ مايه ، هيچ **دِليري** مي خواهد يا **خطر**کردن است ؟!!! ...... با خود مي گفتم که : بِحَمدِ الله ما مُسَلمانيم و از سُنّتِ خاتمِ پَيمبَران ـ صَلَّي اللهُ عَلَيهِ و آلِه ـ درآموخته ايم که « لا يَمْنَعَنَّ أَحَدَكُمْ مَهَابَةُ النَّاسِ أن يَقومَ بِالحَقِّ إِذَا عَلِمَهُ »( *مُسنَد الشِّهاب* ، أبو عبد الله محمَّد بن سَلامة القُضاعي ، حقَّقه وخرَّج أحاديثَه : حَمدي عبد المجيد السَّلَفي ، مؤسَّسة الرّسالة ، ط : 2 ، 1407 ه‍ . ق . ، 2/ 89 و 90 ) .
 اکنون که نوشتارِ اِستيهَنده وارِ هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي را پيشِ روي خويش دارم و بوُضوح مي بينم که در إِزاي نشرِ آن کتابَکِ پَريشان و مَغشوش و نابسامان ، به جاي **شَرمساري و اِعتِذار** ، مَتاعِ « دورباش و کورباش » به بازارِ صَيرَفيان آورده اند و از ناقد ـ اگرچه بتَلويحْ ـ **نَدامت و اِستِغفار** مي خواهند ، باور مي کنم که : آري ! آنچه کرده ام **دِليرانه** بوده است و اي بَسا وُرودي ناخواسته به **حَريمِ** پاسْداشتۀ کساني که مُدارا و خاموشي نجيبانۀ ما أَوساط النّاس را حَمل بر چيزهاي ديگر کرده اند !
 نِعمَ ما قيل :
 سخنم شُد بُلَند و مي ترسم
 که مرا حرفي از دهان بجهَد !
 همين قَدَر بگويم و بگذرم که قَضاياي موهوني چون : تقليدِ موهومِ *گلشنِ راز* از *گلستان* ، و انتسابِ شعرِ واحد به *خواتيم* و *بوستان* ، و معرّفي سَعدي به عنوانِ فقيه و مفسّر و محدّثِ بزرگ ،و ... ، و ... !، از دستِ داستانِ « هالۀ نور » و « تَسَلّي دادن به والِدۀ داغديدۀ هوگو چاوِز » نيست که با دور باش و کور باش و شُتر ديدي نديدي و ديگر أَنواعِ تَغافُل و تَجاهُل بخواهيم « روي آوردِ » خويش نکُنيم و هَمچُنان صَلاحِ کار را به «مَصلحَتْ»بينان واگُذاريم .
 آيا بايد  ، از براي انگُشت نِهادن بر سُستي و ناسَختگي سُخنانِ عَيبناک و نامَربوطي چون آن تحليلهاي بي پايه و استناداتِ ناروا و إِرجاعاتِ ناصَواب که در *کاري نه خوراي نامِ سعدي !* موردِ انتقاد قرار داديم و آن تناقُض ها و تَهافُت ها و پاره دوزي ها که بر آفتاب افگنديم ، اکنون ، تائِب گرديم و در مَنجَلابِ خِفَّتِ أَخلاقي و خاموشي خَفَقان آور غوطه وَر شويم و **نَدامَتْ نامه** بنويسيم و عُذرِ تقصير به پيشگاهِ جَماعتي بَريم که به خَيالِ خويشتَن اِکسير مي کُنَند ؟! ... پَرگَست !!
 هَمکار و تِلميذ و ويراستارِ آقاي دکتر ولايتي بدانَد که اگر برخي از نقدها ، « خاطرۀ تلخ هجوها و تمسخرهاي مبتذل شاعران هجويه‌سرا و نقض‌هاي ناسزاگونۀ نگارندگان اعصار گذشته را در خاطر اهل علم و ادب زنده مي‌کند » ، اي بسا که برخي از پاسخ ها و دفاعيه ها نيزـ دور از جَنابِ ايشان ! ـ تَداعيگرِ آسمان و ريسمان بافتن هاي مُشتي مَدحيه سَرايانِ گزافه گوي و ثَناگُسترانِ حرفه اي سودجوي باشد ؛ « و شَرمَنده رَهْروي که عَمَل برمَجاز کرد ».
 « سُخَن دراز کشيديم و همچُنان باقي است » ؛... ... .
 مَآلِ مَقالَتِ کاري *نه خوراي* *نامِ سعدي !* را ، به وارونۀ هَمکار و هَنبازِ نويسندۀ کتابکِ *سعدي شيرازي* ، درافتادن به دَورِهَجو و دور افتادن از ديانت و دانش نمي دانم ، و طريقِ خاموشي و مُجامَلَت و مُداهَنَت را در کار و بارِ دانش و فرهنگ و باور، برخِلافِ مُختارِ شماري از أَبناي زَمان و برخوردارانِ دوران ، خوش نمي دارَم و شاهراهِ پارسائي و مُجاهَدَت نمي شمارم !
 اگر **علم** است و اگر **دين** است و اگر **أَدَب** و اگر **أَخلاق** ، راه ، همانست که راهْدانانِ راستين نِموده اند :
 از قولِ عَبدِ صالِح ، پيشواي هفتُم ، حضرتِ إِمام موسَي بنِ جعفر ـ عَلَيهِمَا السَّلام ـ ، آورده اند :
 « ... اِتَّقِ اللهَ وقُلِ الحَقَّ وَ إِنْ كانَ فِيهِ هَلاكُك ؛ فَإِنَّ فِيهِ نَجَاتُك ، ... اِتَّقِ اللهَ وَ دَعِ البَاطِلَ وَ إنْ كانَ فِيهِ نَجَاتُك ؛ فَإِنَّ فِيهِ هَلاكُك . »
 ( *تُحَف العُقول* *عَن آلِ الرَّسول ـ صَلَّى اللهُ عَلَيهِم ـ* ، أبومحمّد الحَسَن بن علي بن الحُسَين بن شُعبَة الحَرّاني ، عُنِىَ بتَصحِيحِه والتَّعليقِ عَلَيه : علي أكبر الغَفّاري ، ط : 2 ، قم : مؤسَّسة النَّشر الإِسلامي ، 1363هـ . ش . / 1404 هـ . ق . ، ص 408 ).
  و اللهُ مِن وَراءِ القَصد
  اصفهان / آذرماهِ 1393 هـ . ش .

1 . من ، نامْبُرده را پيوسته به هَمين عنوانِ همکاري و نسبتش با آقاي دکتر ولايتي ياد خواهم کرد ؛ و از بُن ،  ديده  بر پاره اي از «مَحذورات» و «مَحظوراتِ» ناشي از تَدَخُّلِ چُنين «شخصِ ثالث»ها در مِثلِ اين «ماجَرا»هاي ناقِدانه فرومي بَنَدم .
 در بابِ تَدَخُّلِ «شخصِ ثالث»ها ، در ميانۀ مُنتقد و صاحبِ أَثر ،  ظَرائفي هست که طُرفه خوانان و طَريفه جويان را براي وُقوف بر شَمّه اي از آن ، به مقالتِ دوستِ ارجمندم ، حُجَّة الإِسلام و المُسلِمين دکتر سَيد حَسَنِ إِسلامي ، زيرِ نامِ *ده خطاي أَخلاقي* *در پاسخ به نقدها* ( چاپْ شُده در :  *آينۀ* *پِژوهِش* ، ش 129، صص24ـ 30 ) ، حوالت خواهد بود .

2. « **مُکْفي** : اين کلمه در عربي به معناي **خوشگذران** است و به معناي **بسنده** به کار نرفته است . امروزه در فارسي ، خاصه در انشاي اداري ، آن را به جاي **کافي** به کار مي برند و غلط است . »
 ( *غلط ننويسيم* ، أَبوالحسنِ نجفي ، چ : 15، تهران : مرکزِ نشرِ دانشگاهي ، 1389هـ . ش . ، ص364 ).

  3 . گفتم : « **برگرفتن** » ؟! ... چه تعبيرِ تَشَنُّجْ زدائي شُده اي !! ... مي ترسم صَريح تر بنويسم و اينْ بار به جاي **هَجو** و چه و چه ها ، به **إِقدام بر ضدِّ أَمنيتِ ملّي** متّهم شوم !!!